

درس یکصد و نودم:

تفسیر و تبیین آیه ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و لِهَذَا قَالَ تَعَالَى: ﴿فَأَسْـَٔتِقِمَّ َ كَمَاَ

أُمِرَّتْ﴾^۱ و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ لِمَكَانِ هَذِهِ الْآيَةِ.

در این بیان دو روایت نقل شده است؛ یکی

«شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ»^۲ است و یکی «شَيَّبَتْنِي

سُورَةُ هُودٍ لِمَكَانِ هَذِهِ الْآيَةِ» است. این هم همین

﴿فَأَسْـَٔتِقِمَّ َ كَمَاَ أُمِرَّتْ﴾ است که به معنای

استقامت و عدم اعوجاج از طریق حق است و برپا

برجا بودن بر حقیقت تکلیف است و عدم انحراف و

اعوجاج و عدم خطور خاطره‌ای به ذهن و به قلب و

به سرّ است و به عبارت دیگر رساندن قضیه به نهایت

و مآلش می‌باشد که این خیلی مشکل است. انسان

چطور در طول زندگی دقیقاً خودش را با آن مجرا و

^۱ . سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۲. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۶۳، تعلیقه ۱:

«پس استقامت و پافشاری کن همان‌طور که بدان مأمور شدی.»

^۲ . تفسیر کنز الدقائق، ج ۶، ص ۲۵۰.

ممشای امر الهی تطبیق بدهد به نحوی که ابداً و به هیچ وجه سر سوزنی تخطی نداشته باشد. این یک مراقبه خیلی شدیدی می خواهد و یک توجه خیلی زیادی می خواهد که این بار و این مسئولیت بدون اینکه کمترین تخطی در آن واقع شود به نهایت برسد و به عبارت دیگر «فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»^۱ در وقتی گفته بشود که دیگر بار به آخر رسیده و مسئولیت انجام پذیرفته است.

یک وقتی به ما تکلیف می دهند و ما می گوئیم که حالا می رویم انجام می دهیم و روی ممشا حرکت می کنیم و هرچه بادا باد. یک وقتی هم به ما می گویند که باید تکلیف را انجام بدهی و تخطی هم نکنی و اگر تخطی کردی معاقب می شوی! یا اینکه فرض کنید آن مسائل برایت پیدا نمی شود. ﴿فَأَسْـَٔتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ﴾ می خواهد این را برساند؛ می گوید: اگر می خواهی آن جهات برایت پیدا شود باید **استقم** باشی باید استقامت کنی والا به آن مرتبه نمی رسی!

^۱ . المناقب، ج ۲، باب درجات أمير المؤمنين عليه السلام، فصل في المسابقة باليقين و الصبر، ص ۱۱۹:
 «وَلَمَّا ضَرَبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ قَالَ: **فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ**».

شاخصهٔ یک سالک کارگشته و درست

حسابی

سالک آن کسی است که خودش را با

تقدیر وفق بدهد

یک وقتی شخصی خدمت آقا آمده بود و از بعضی از نزدیکانش شکایت داشت و خیلی او را اذیت می‌کردند. آقا به او فرموده بودند که ... یعنی خلاصه می‌خواستند این‌طور به او بگویند که راه برای دعا باز است منتها آیا با دعا و نفرین کردن مشکل حل می‌شود؟! آیا دعا و نفرین سبب رشد و کمال می‌شود؟! یا اینکه انسان باید گاهی اوقات اینها را کنار بگذارد و نباید کاری داشته باشد. یک موحد آن شخصی نیست که راحتی خودش را برای حرکت خودش بخواهد بلکه یک موحد و سالک آن کسی است که خودش را با تقدیر وفق بدهد این می‌شود یک سالک کارگشته و درست حسابی. ایشان فرمودند: وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اذیت می‌کردند؛ به پیشانی سنگ می‌زدند تا به طرف کوه فرار می‌کرد از پای پیغمبر خون می‌آمد سرش تمام شکسته بود، جبرائیل آمد و گفت: یا رسول الله

من تمام قوای عالم وجود را در اختیار تو گذاشتم
 نفرین بکن که خدا اینها را از بین ببرد و افراد دیگر را
 که مطیع تو باشند بیاورد. حضرت فرمودند: نه، **إِنَّ رَبِّي أَعْلَمُ بِحَالِي!** مضمون این عبارت‌ها بود^۱ یعنی
 وقتی که او دارد می‌بیند من چرا نفرین کنم؟! خیلی
 حرف عجیبی است که حضرت دارد می‌زند،
 می‌گوید: او دارد می‌بیند، اگر می‌خواهد خودش
 بکند چرا به من واگذار کرده است؟! اگر دلش
 می‌خواهد خودش کاری انجام بدهد دستش که بسته
 نیست چرا به من واگذار کرده است؟! آیا چیزی را
 که تقدیرش نیست را به من واگذار کرده است یا نه،
 می‌گوید که یا رسول الله تو دعا کن چون جا داریم تا

۱. إعلام الوری، ص ۸۳؛ عیون الأثر، ج ۲، ص ۳۹۸؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۸۱:

«قَالَ الْقَاضِي عِيَاضُ فِي الشِّفَاءِ: وَرُويَ أَنَّهُ لَمَّا كُسِرَتْ رَبَاعِيَّتُهُ وَشُجَّ وَجْهُهُ يَوْمَ أَحَدٍ، شَقَّ ذَلِكَ عَلَى أَصْحَابِهِ شَدِيدًا وَ قَالُوا: لَوْ دَعَوْتَ عَلَيْهِمْ! فَقَالَ: **”إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ لَعْنًا، وَلَكِنِّي بُعِثْتُ دَاعِيًا وَ رَحْمَةً؛ اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ!“**» ترجمه:

«روایت شده هنگامی که دندان‌های رباعی رسول خدا و استخوان گونه آن حضرت در روز احد شکست، این مطلب برای اصحاب بسیار گران آمد و عرضه داشتند: ای کاش آنان را نفرین می‌کردی! پیامبر اکرم فرمودند: من لعان و نفرین‌کننده مبعوث نشده‌ام؛ بلکه مبعوث شده‌ام تا مردم را به‌سوی خدا بخوانم و مایه رحمت باشم. بارپروردگار من! قوم مرا هدایت کن، زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است.»

جا؛ در بعضی از اوقات امر می‌آید که دعا کنید مثل ﴿أَدْعُونِي ۖ أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾^۱ اما در بعضی از جاها دعا را به انسان واگذار می‌کند و می‌گویند: اگر می‌خواهید دعا کنید بکنید، دیگر خودتان می‌دانید، اگر دلتان می‌خواهد، این در اینجا چیست؟! انسان در اینجا نباید دعا کند گرچه اگر دعا کند راحتی برای او پیدا می‌شود ولی با این راحتی خیلی از چیزها را هم ازدست می‌دهد. مرحوم آقا می‌فرمودند: اگر پیغمبر در آنجا نفرین می‌کرد خدا نفرین او را مستجاب می‌کرد و همه را ازبین می‌برد - مثل جریان حضرت یونس - و قوم مطیع دیگری می‌آمد ولی او در همان مرحله نفرین باقی می‌ماند و دیگر بالاتر نمی‌رفت؛ یعنی در همان مرحله می‌ماند یعنی نفس و سعه ظرفیت پیغمبر در مرحله خواست و طلب برای راحتی [می‌ماند]؛ طلب برای گذران بی‌دردسر، طلب برای نفس راحتی که بتواند کار انجام بدهد، تازه آن نفس راحت را هم برای خدا می‌خواهد نه اینکه برای دنیا بخواند ولی باز خدا

^۱ . سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۹:

«از من بخوانید تا استجابت بنمایم!»

می گوید: اگر برای من می خواهی، این نفست را هم باز با تقدیر من وفق بده. این کسی که الآن به تو سنگ می زند، چه کسی است؟! اینها آلات من هستند! سنگ می زنند به سرت می خورد به دست و پایت می خورد خون می آید ولی اینها همه آلات من هستند. من این آلات و واسطه ها را برای تو درست کرده ام حالا اگر تو نمی خواهی قبول کنی، اینجا مانده ای؛ در همین جا توقف می کنی و دیگر نمی توانی رشد کنی.

پس این مطالب و این خصوصیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیلی درس بزرگی به ما می دهد که ما در جریان زندگی خودمان و در جریان سلوک خودمان هیچ وقت بر خلاف تقدیر، یک جریان و خواستی را از خدا طلب نکنیم [یعنی] منظور ما این باشد که خدایا برای ما این را پیش بیاور؛ برای ما این راحتی را پیش بیاور و این کار را انجام بده که راحت باشیم و به راحتی برسیم مثلاً وضعمان چه بشود فلان بشود، [نباید این طور باشد بلکه باید گفت]: خدایا هرچه خودت خیر می دانی برای ما پیش بیاور؛

اگر خیر می‌دانی سختی باشد خب سختی پیش
بیاور، اگر خیر می‌دانی راحتی باشد راحتی پیش
بیاور.

بله، در بعضی از اوقات هست که خدا خودش
می‌گوید: دعا کن، لذا انسان دعا می‌کند مثلاً
می‌گوید: خدایا طول عمر بده، صحت بده، سلامت
و عافیت بده، ما را موفق کن و امثال ذلک اما نباید در
دلش محکم خدا را بچسبد که حتماً فلان کن، این هم
باشد. می‌گوید: خدایا گفתי دعا کن حالا ما دعا
می‌کنیم ولی در عین حال خودت هر چه می‌خواهی
همان را انجام بده؛ اگر می‌خواهی مستجاب نکنی
نکن. اینکه محکم بُوَن قضیه را گرفتن و چسبیدن و
رها نکردن - مثل بعضی‌ها - با مرام و ممشای رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سازگاری ندارد.

﴿فَاسَّ تَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ﴾ یعنی این؛ یعنی

در آن مجرا و ممشایی که داری همان‌طوری که امر به
آن شده است پایدار بدار، نه آن‌طور که خودت
می‌خواهی؛ اگر به تو گفته‌اند: این کار را انجام بده،
این کار را انجام بده. اگر به تو گفته‌اند: آن کار را
انجام بده آن کار را انجام بده. به تو می‌گویند: لشکر

جمع کن برو در جنگ تبوک، این همه راه و سختی و بدبختی را تحمل کن و جنگ نکرده برگرد. به تو می گویند: بلند شو برو اُحد بزنند داغان و متلاشی ات کنند خب بکنند! به تو می گویند که در همین خانه و برنامه‌ات عائشه و حفصه می آوریم که جاسوسی کنند و اگر نفس بکشی به بیرون گزارش بدهند، بگو باشد! به تو می گویند که الآن باید این ابوبکر را بیاوری و پروبالش بدهی و فلان کنی، بکن! برای توی رسول خدا نباید بین علی و ابوبکر فرقی باشد! نباید فرق باشد و این عجیب است.

عجیب اینجا است که یک موحد مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم نباید دو چیز ببیند درعین حال که دارای احساس است. درعین حال که دارای رحم است درعین حال که دارای عطوفت است اما دو دیدن از جلوی چشمانش برداشته شده است، مشیت خدا را می بیند که باید انجام بگیرد. ﴿فَاسَّ تَقِمَّ﴾ یعنی این؛ یعنی از آن مرام، فکر، سِرّ و سویدا، طرز راه و روشی که داری و تمام امور را بر طبق ... نباید تخطی کنی. نباید یک طرف قضیه

را بخواهی به نفعت خودت برطرف دیگر بچربانی، این طور باید باشی. در آن حال خود باید استقامت کنی. البته به نظر می‌رسد که معنای دیگری هم کرده‌اند که خیلی [صحیح] نیست. درست شد؟!

خصوصیت راه بزرگان کَمَل و تفاوت آن با سایر طرق

خلاصه این باید برای ما درس باشد که بدانیم چه باید کرد و چه راهی را باید رفت. راهی که راه بزرگان کَمَلین است راه سلوک حقیقی و اجرای تقدیر حقیقی خدا است. راه اینها این است. راه امثال آقا شیخ حسنعلی این نیست؛ مریض بشود دعا بکند خدا شفا بدهد. کور بشود دعا کند بینا شود، قرض دارد فلان بشود و ... مریدان پیش او می‌آیند که مشکلی پیش آمده دعا بفرمایید حل شود او هم دوتا قند به آنها بدهد بخورید و ... این راه، راه عرفان نیست. مگر یک سالک یا رفیق و مرید شما نباید مریض شود؟! مگر مرض فقط باید برای دیگران باشد؟! این هم باید مریض بشود دیگر، این هم یک بنده‌ای از بندگان خدا است و خدا برایش مرض را تقدیر کرده است، چرا نباید مریض شود؟! ایشان

یک جایی بود که تفنگی هم آنجا بود و شخصی هم همراه ایشان بود، نیمه شب یک دفعه دزدی می آید و ایشان به آن شخص می گوید: تیراندازی کن. بعد آن شخص می گوید که شما دعا کنید! چرا تیراندازی کنم تا سروصدا بشود و دزد برود؟! ایشان یک جوابی می دهند که یک جهت آن جواب خوبی است؛ می فرمایند: پس خدا این آلات را برای چه خلق کرده است؟! خلق این آلات برای این است که طبق نظام استفاده شود. بله، اگر این آلات نبودند آن وقت انسان مثلاً از راه دیگر وارد می شود ولی صحبت در این است که مگر قرار بر این است که در دنیا دزدی انجام نگیرد؟! مگر قرار بر این است؟! نه، چه کسی گفته است که نباید دزدی انجام بگیرد؟! مگر مشیت خدا بر این است که در شهر دزدی انجام نگیرد؟! نه، اصلاً چرا شما ذهنتان را در این می برید که امشب دزد می آید تا بیدار بنشینید؟! بخوابید دزد هم بیاید [اسباب و اثاثیه را] ببرد! یک وقتی انسان بر حسب عادی بر یک امری اطلاع پیدا می کند خب تکلیف است. اما اینکه ما مکلف هستیم به اینکه از

غیر راه عادی اطلاع بر یک امری پیدا کنیم و بعد
بخواییم جلوی آن را بگیریم، از کجا است؟! چرا
باید این طور باشد؟! این جلوی تقدیر خدا را گرفتن
است! شاید خدا می خواهد آن دزد هم از طریق حرام
به یک نوایی برساند. حالا ما چه می دانیم شاید
مضطر شده باشد، ما که خبر نداریم، خودش
می داند. از کجا می گوید که ما باید جلوی دزدی را
بگیریم؟! از کجا می گوید که این قضیه و این حادثه
نباید اتفاق بیفتد؟! باید اتفاق بیفتد. چرا نباید اتفاق
بیفتد؟! سر امام حسین علیه السلام را بریدند خدا
هیچ کاری نکرد.

ممشای سلوک

خب این مشیّت است دیگر، چرا نباید اتفاق
بیفتد. همه اینها خارج از ممشای سلوک است،
ممشای سلوک تطبیق دادن انسان است خودش را با
آن اموری که خدا برای انسان می خواهد پیش بیاورد.
این سلوک می شود. حالا ذکر و نماز شب و ورد،
همه در حاشیه هستند. آنها همه در حاشیه هستند.
یعنی هیچ وقت ذکر بدون اینها انسان را به جایی
نمی رساند، هیچ وقت نماز شب بدون اینها انسان را

به جایی نمی‌رساند.

سلوک یعنی تحمّل مقدّرات خداوند

سلوک یعنی انسان نفس خودش را طوری قرار بدهد که هر چه خدا برایش مقدّر می‌کند تحمل کند. کم‌کم، کم‌کم ساخته می‌شود؛ دائماً برمی‌گردد، دائماً برمی‌گردد البته خب نماز شب کمک می‌کند، نور می‌آورد، ذکر و قرآن و همهٔ مسائل نور می‌آورند، اینها چیزهایی است که مؤثر است و آن جنبهٔ حرکت نفسانی را پخته می‌کند و توأم با نور و با برکت قرار می‌دهد چون اینها ذکر الله است. درست شد؟! پس این ﴿فَاسَّ تَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ﴾ در حق ما هم آمده است. ما هم ﴿فَاسَّ تَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ﴾ هستیم و مصداق برای این آیه هستیم.

یا بوسه مزین بر لب مینای محبت *** یا در خم توحید فکن نیک و بدی را^۱

اگر کسی قدم می‌گذارد باید تا آخرش بایستد، اگر کسی قدم نمی‌گذارد، همان مثل بقیهٔ مردم دیگر، هر کاری مردم می‌کنند دیگر، درست، فقط این خلایق مشغول‌اند. وقتی کسی قدم می‌گذارد دیگر

^۱. غزلیات وحدت کرمانشاهی، غزل ۶.

باید پای آن بایستد؛ پای آن ایستادن هم همه چیز
درونش هست؛ خنده هست، تلخ هست، شکر
هست، قره‌قروت هست شربت هست، زهرمار و
عقرب هم هست! همه چیز دارد؛ یک وقت این‌طور،
یک وقت هم آن‌طور، تا اینکه بالأخره این عمل و این
اجل به سر بیاید و بگویند: خیلی خب دیگر
پرونده‌ات اینجا بسته شد و حالا تشریف‌تان را ببرید.

بله، این بیان مرحوم حاجی در این
﴿فَاسَّ تَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ﴾ که حالا صحبت
فلسفی قضیه را ایشان در این بحث مطرح کرده‌اند،
یک مطالب زیادی را می‌طلبد؛ به‌طور اجمال این
است که ما خیال می‌کنیم این عالم قبلاً یک غیبی
داشته و این عالم شهادت، پس از انقضاء آن مرتبه
غیبی به‌وجود آمده است یعنی ما حساب می‌کنیم
می‌بینیم که در ازل قبلاً قلمی بوده و این قلم تمام این
افعال ما را نوشته و دیگر جفّ القلم شده و مطلبی
نیست و این از سابق به این کیفیت بوده است؛ در ما
لا یزال این مسئله بود و لا رادّ لِقَدَرَتِهِ و لا مانع
لِمَشِیَّتِهِ و إِرَادَتِهِ! اما به این شکل نیست بلکه به این
مطلب است که ما اصلاً برای عالم شهادت، قبل

زمانی نمی‌توانیم فرض کنیم بلکه اصلاً شهادت در عالم زمان واقع می‌شود و غیر شهادت عالمش عالم زمان نیست؛ این طور نیست که قبلاً عالم ذری بود و قلمی در آنجا مطالب را تقریر کرد و ما بعد از آن یکی یکی آمدیم، قبلی وجود ندارد. یعنی همین الآن که ما داریم بحث و صحبت می‌کنیم الآن قلم تقدیر برای ما این را نوشته است، قضیه این است. قبلی وجود نداشته که ما بعداً بیاییم و بعدی وجود ندارد که ما در متوسط بین قبل و بعد باشیم. لازمه وجود زمانی ما و وجود مادی ما این است که در این مرحله قرار بگیریم اما آن حقیقت تقدیر زمان ندارد قبلی نبوده است [تا بگوییم که] قبلاً هرچه تقدیر باشد؛

«السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ

أُمِّهِ»^۱، تمام کارهایی که انجام می‌دهیم - هم وجود و

هم افعال - همه منتسب به یک قلمی هستند که قبلاً

آن قلم آمده اینها را نوشته است، قبلی اصلاً وجود

ندارد! نفس فعل ما الآن عبارت از مشیت خدا است

^۱ . التوحید، ج ۱، باب ۵۸ - السَّعَادَةُ وَالشَّقَاوَةُ، ص ۳۵۶، ح ۳:

«[قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ] الشَّقِيُّ مِنَ شَقِيٍّ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالسَّعِيدُ مِنْ سَعِدٍ فِي بَطْنِ أُمِّهِ.»

و قلم یعنی همین که الآن ما داریم انجام می‌دهیم!
همین الآن این قلم این را نوشته و همین قلم این را
دیروز نوشته و همین قلم این را فردا [می‌نویسد].

عدم دخالت قبل و بعد فعلی زمانی در

تقدیر خدا

یعنی قبل و بعد فعلی زمانی در تقدیر خدا
دخالت ندارد. خدا دارای تحقق ثابت است و آن
تحقق ثابت، دارد در مراتبی در وجود خود متجلی
می‌شود، همین‌طور دارد در وجود خود عوض و بدل
می‌شود، نه زمانی بر این تغییر و تبدیل می‌گذرد و
نه اینکه مطلبی بعداً حادث می‌شود که در این ظرف
تقدیر حادث نشده باشد، پس هم می‌توانیم بگوییم
که در این عالم شهادت مسائل مشخص بوده است
نه زماناً بلکه دهرأ و هم می‌توانیم بگوییم که در این
عالم کون ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ است یعنی
ثبوت است یعنی برای ما متغیر جلوه می‌کند که
سکون است که برای ما حرکت جلوه می‌کند. اما در
آنجا چه است؟ در آنجا سکون است. [اما در اینجا]

^۱. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. امام‌شناسی، ج ۸، ص ۲۲۳:

«و خداوند در هر روزی به شأن و کاری خاص پردازد.»

تغییر است تبدل است تکامل و تکامل از وجود است
اطوار وجود هست در خودش. ولی صحبت در این
است که نبودی نبود تا بعداً بود شود بلکه تمام این
تغییرات و تبدیلات کمالاتی است که آن کمالات در
ظرف نزول وجود پیش می‌آید اما از نقطه نظر احاطه
و سیطره حضرت حق بر علل خودش همه آن
کمالات را واجد بوده است. به عبارت دیگر تطوّر
در اظلال حق است نه در ذات حق؛ ذات حق تمام
این کمالات را در عین اینکه نقطه ناقص را دارد
در عین حال نقطه کامل را هم دارد. در عین حال که آن
جنبه پایین معلول را دارد در عین حال جنبه بالا را هم
دارد. نه اینکه جنبه پایین را دارد و برای رسیدن به
جنبه بالا نیاز به فعلیت باشد که عدم او در او یک
نقصی باشد یعنی هم جنبه پایین در وجود او هست
و هم جنبه مافوق در وجود او هست و هم جنبه
مافوق مافوق در وجود او هست و هَلُمَّ جَرّاً.

اما در سلسله مراتب طولیه این جنبه‌ها یکی پس
از دیگری باید واقع بشود ولی خود ذات جلوی
جمع این مراتب کمالیه است پس نقصی در او

وجود ندارد تا اینکه بخواهد به کمال برسد ولی در
اظلال نقص وجود دارد. هر شیء دارای نقصی
می‌خواهد در حرکت جوهری خودش، خودش را به
همه آن متکامل برساند. خودش را به آن بالاتر
برساند وقتی که به بالاتر می‌رسد باز می‌بیند خودش
است. باز آن می‌خواهد خودش را بالاتر برساند
وقتی باز به بالاتر می‌رسد باز می‌بیند خودش است!
یعنی وجودی به تجاهر جوهری رسیده است که
خارج از وجودش نبوده باز خود وجودش بوده،
خیلی مطلب دقیق است. یعنی آن حرکت کمالیه‌ای
که برای این نفس پیدا می‌شود وقتی به نهایت تجرد
برسد می‌بیند این تجرد را از جایی نیاورده است بلکه
این تجرد در خودش بود؛ این تجرد در ذات خودش
بوده است. مثل ما نیست که فرض کنید جیبمان
خالی باشد شما یک پولی بدهید در جیبمان بگذاریم.
مثل ما نیست که انسان زنبیلی که خالی بوده است در
دکان می‌برد و از سبد، سبزی و پرتقال و سیب
برمی‌دارد در زنبیل می‌گذارد، این‌طور نیست بلکه
درست مثل - حالا من باب‌مثال می‌گویم - یک
ماشینی است که بر یک مدار بسته‌ای حرکت می‌کند

وقتی نهایتِ نهایتِ حرکتش را می‌کند باز می‌بیند سر
جای خودش هست! چرخیده ولی سر جایش بود!
خارج از این محدوده حرکت نکرده است.

حالا آنچه که در وجود او به عنوان سرّ و به عنوان
مخفی است عبارت از آن وجود بحت بسیط جوهری
تامّ و تجرّد تامّ آن که در وجود او به مرحله تجرّد تامّ
است هنوز منکشف نشده می‌شود نه اینکه نیست و
به او داده می‌شود؛ هست ولی منکشف می‌شود. آن
خودش را می‌آورد نشان می‌دهد و لذا وقتی که انسان
می‌رود و به آن عوالم می‌رسد می‌بیند برایش آشنا
است. به بالاتر می‌رسد می‌گوید: عجیب اینجا کجا
است ولی مثل اینکه این در وجود خودم بوده و این
خاصیت وجود است چون وجود نمی‌تواند آثار
خودش را از خودش رفع کند بنابراین هر ذره به هر
مرحله‌ای که برسد آثار کمالیه بقیه وجودات را در
خودش می‌یابد و وحدت بین خودش و بقیه کمالات
را در خودش می‌یابد.

اثبات ادله و براهین فلسفی در عرفان

نظری

و اصلاً عرفان نظری ادله و براهین فلسفی را

اثبات می‌کند، افرادی که به مکاشفات می‌رسند
افرادی که به مکاشفات صوری می‌رسند آنها همه از
یک مکاشفه و یک حقیقت خبر می‌دهند. یعنی
حقیقت نزول، بالا و پایین دارد اما در رتبه اگر در یک
رتبه باشند همه یک چیز را می‌گویند. و **بینهما
متوسطات إلى ما لا نهاية**. هیچ‌وقت کسی نمی‌آید
بگوید: من در این رتبه بودم و این را دیدم، این بیاید
بگوید: من در این رتبه بودم و خلافتش را دیدم. پس
معلوم است خود رتبه‌ها باهم اختلاف دارند ولی اگر
در یک رتبه باشند هردوی آنها یک مسئله‌ای را مطرح
می‌کنند و اصلاً خود این، یکی از ادله وحدت وجود
است چون در مراتب که دیگر اختلاف نیست.
درست شد؟!!

فرض کنید کسی بیاید در یک رتبه‌ای که در آن
رتبه از فلان تقدیس و تسبیح فلان حیوان اطلاع پیدا
کند - تقدیس حیوان در آن مرحله یا در مرحله دیگر
- اگر اطلاع پیدا کند در آنجا هردوی آنها می‌گویند:
[اینها] یک چیز را می‌گویند. نمی‌گویند: این یکی
گفت، آن یکی «**سبحان الله**» گفت. هردو می‌گویند:
اینها «**لا إله إلا الله**» گفتند. مثل اینکه ما اینجا

نشسته‌ایم و با همین چشم‌های مشترک و عادی
حواس مشترکی داریم هیچ‌وقت نمی‌توانیم در اینجا
خلاف بگوییم یعنی هیچ‌وقت نمی‌توانیم به‌جای
اینکه در اینجا کتاب هست بگوییم که در اینجا دیگ
پلو هست. همه می‌گویند: در اینجا کتاب است اگر
کسی اشتباه بگوید در او نقص و خللی است. اما
قضیه دیگر در عالم ثبوت فرقی نمی‌کند در عالم
ثبوت این کتاب است ممکن است شما چشمتان
ضعیف بشود به‌جای این، دیس پلو ببینید ولی این
مربوط به چشم شما است. شما به این مرتبه
نرسیده‌اید این از نقص شما است. درست شد؟!

لذا آنچه که در این عالم حقیقت اتفاق می‌افتد
نه‌اینکه قبلاً - چون ایشان می‌گویند: ... حالا مرحوم
حاجی خیلی از امثال مرحوم آخوند جلوتر است -
اشتباهاتی که کرده‌اند این است که اینها یک قبلی را
قبل از این عالم تصور کرده‌اند و یک قلمی را که آمده
نوشته است و بعد می‌گویند: هرچه آن موقع بوده
است بعد همان‌طور خواهد شد و این خلاف توحید
است توحید این است که مشیّت الآن مشیّت واحده

است که دارد انجام می گیرد.

درست شد؟! الآن این آن حقیقت واحده و اراده واحده است که دارد انجام می گیرد؛ دو اراده نیست که یک اراده قبلاً بود و خدا قبلاً اراده کرد و پرونده را بست و کنار گذاشت حالا ملائکه می آیند یکی یکی پرونده را باز می کنند و برای هر روز را از درون صندوق بیرون می کشند و نگاه می کنند که امروز چه خبر است. این طور نیست بلکه مشیّت همین الآن دارد انجام می گیرد و این مشیّت دارد در افکار، عقول، افعال، نیّات و گفتار ما و در تمام موجودات همین الآن انجام می گیرد و این مشیّت خدا دیگر قبل و بعد ندارد بلکه یک اختیار است. اگر آن طور بشود اختیار متعدد می شود و به جای اختیار جبر لازم می آید. اختیار، اختیار واحد است.

اللهم صل على محمد و آل محمد